



کلاف

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۷۱ | مهر ۱۴۰۰

نوجوان
بازار

پيله‌ای برای پروانه شدن

یک مدل شروع و پایان هم هست که مورد علاقه شخص خودم است. فرض کنید یک کرم کوچک به دنیا آمده‌اید که بایک بدن بی دفاع و نرم چند سانتی متری مجبور است مدام خودش را این طرف و آن طرف بکشد و خدا خدا کند طعمه حیوان دیگری نشود بعد هم که باید برود داخل پيله تنگ و تاریک و مدت‌ها در تنهایی و سکوت آنجا بماند. چه شروعی می‌تواند از این سخت‌تر و ناامید کننده‌تر باشد؟ مخصوصاً وقتی که همیشه شنیده‌ایم سالی که نکوست از بهارش پیداست یا چیزی خوب شروع می‌شود یا اگر نشد تا آخرش هم افتضاح پیش می‌رود.

اما دقیقاً حرف من مثال نقض این ضرب المثل است، چیزهایی که هرچه به پایان‌شان نزدیک‌تر می‌شوی، زیباتر و دل انگیز می‌شوند. به خودت می‌آیی و می‌بینی به جای کرم سبز کوچک، پروانه‌ای با بال‌های بزرگ بیرون آمده. بعضی از دوستی‌ها هم همین جوری شروع می‌شوند؛ اولش عمیقاً آرزو می‌کنیم که سر به تن طرف مقابل نباشد اما بعد چرخ روزگار طوری می‌چرخد که آن دشمنی خونی تبدیل می‌شود به رفاقتی که دیگر تمام نشدنی نیست. این طور موقع‌ها چاره کار فقط اعتماد کردن است، به خدایی که از دل پيله تاریک پروانه قشنگ بیرون می‌آورد و وسط دعوا دوستی‌های همیشگی می‌سازد!



بهارانی خزان

همان طور که هیچ قانونی وجود ندارد که شروع‌های بد حتماً ختم به پایان‌های بد می‌شود هیچ کس هم به ما ضمانت نداده شروع‌های خوب حتماً پایان‌های خوب هم در پیش خواهد داشت. دقیقاً مثل یک خیار که تمامش مزه میوه‌های بهشتی می‌دهد اما یک دفعه گاز آخر تمام لذت‌های قبلیش را به کام آدم زهرمار می‌کند از بس که تلخ و بدمزه است!

خدا کند این مثال‌ها را هیچ وقت نه ببیند نه تجربه کنید اما توی زندگی هم بعضی آدم‌ها هستند که اولش همه چیز زندگی‌شان رشک برانگیز است. آنقدر که آدم فکر می‌کند اگر بچگی و جوانی‌اش این است پس چند سال دیگر قرار است چه بشود! اما چند سال دیگر که می‌بینی باورت نمی‌شود این همان آدم باشد. مثال‌هایش در بین افراد مشهور هم زیاد است. فوتبالیستی که بهترین بازیکن جهان بود و درگیر مواد مخدر شد و به قهقرا رفت، عالمی که سال‌های آخر عمرش اسیر انحرافات شد و اجر یک عمر زحمت خودش را ضایع کرد و...



اول کار گفتم شروع و پایان مهم است اما حالا می‌گویم اتفاقات این بین مهم‌ترند چون آنها هستند که پایان را رقم می‌زنند. ممکن است تولد یا مرگ مان انتخاب ما نباشند اما این که چطور زندگی کنیم مطمئناً خارج از اختیارمان نیست. نگذاریم پایان کارمان شبیه نوشیدن یک قهوه تلخ تلخ باشد.

در انتظار پایان

توی زندگی وقت‌هایی هم پیش می‌آید که تشنه پایان باشیم. تشنه این که ته خط بعضی اتفاقات یک نقطه مشکی بزرگ بذاریم و برویم سر خط و روزهای بهتری را شروع کنیم. مثل همین کرونا که نزدیک دو سال است گرفتارمان کرده و گاهی اوقات روزهای قبل از آمدن این شرور کوچک را درست یادمان نمی‌آید. دلمان می‌خواهد یک نفر بیاید بیدارمان کند و مثلاً بگوید پاشو فکر کنم داشتی خواب بد می‌دید. بعد در حالی که ماسکی روی صورتمان نیست، برویم سفر و نیاز نداشته باشیم آمار مرگ و میر روزانه را بررسی کنیم که از سرتا پایمان غرق الکل نباشد و



زهره‌مان تترکد که یک ذره نزدیک‌تر به دوستان بنشینیم. وقتی دلمان برای کسی تنگ می‌شود فقط خدا می‌کنیم که زودتر این دوری تمام شود و از شر این بغض مداوم خفه کننده توی گلویمان خلاص شویم.

پایان بعضی دوری‌ها آرزوی همه‌مان است. زمانی که دوستان را بالا می‌بریم و می‌خوانیم اللهم عجل لولیک الفرج، درواقع می‌گوییم خدایا تو را به خودت قسم ما را زودتر بفرست سر خط. این پاراگراف قبلی واقعا ترسناک بود. روزهایی می‌رسد که از خودمان می‌پرسیم چقدر دیگر باید منتظر نقطه پایان باشیم؟ و شاید در این زمان باید دوباره از خودمان بپرسیم آیا حقیقتاً تمام شدن را می‌خواهیم؟ آیا به اندازه کافی تشنه هستیم؟ یا به وضعیت اسفناک این پاراگراف عادت کرده‌ایم؟

فقط با تابستان و سلام به سال تحصیلی

یک پایان

شود یک روزی هم قرار است تمام شود. کاری به این ندارم که در بی‌خواهیم در موردش صحبت کنیم همین دو نقطه است؛ شروع و بد. می‌تواند خوشحال مان کند، بترساند مان، ما را منتظر بگذارد،

مهم است؛ پایان تابستان و آغاز پاییز؛ آغاز جنگ تحصیلی و از همه کلاف سر و ته گم خودمان به سراغ همین دو نقطه رفتیم، همین دو



ی ناپدید

منتظر شروع شدن‌شان هستیم مثلاً ۱۸ سالگی! یک طوری بر شود و ناگهان همه زندگی آدم را متحول کند! فکر می‌کنیم، رسیدن به سن قانونی چقدر می‌تواند خفن باشد اما شاید ند که بله ۱۸ سالگی بمب است ولی به شرطی که خودمان

و هیچ چیز خاص تری از آنچه

کنیم مگر این که خودمان

